

مقتدر در حَلْبَه با گوی بازی می‌کرد. چون خبر قتل وزیر به گوشش رسید، به خانه داخل شد و درها را بر روی خود بیست. حسین بن حَمْدان به حلبه آمد، تا او را بکشد، ولی نیافتش. پس ابن‌المعتز را آوردند و با او بیعت کردند. مردم و سرداران و ارباب دواوین همه بیعت کردند، جز ابوالحسین بن الفُرات و خواص مقتدر که در آن مجلس حاضر نشدند.

ابن‌المعتز را المرتضی بالله لقب دادند. او محمد بن داود بن الجراح را به وزارت برگزید، و علی بن عیسی<sup>۱</sup> را عهده‌دار امور دواوین کرد. آن‌گاه نزد مقتدر کس فرستاد که از سرای خلافت خارج شود. او آن روز را تا شب مهلت خواست. با او جز مونس خادم و مونس خازن و غریب الخال<sup>۲</sup> و دیگر حواشی کس نمانده بود. روز دیگر پگاه، حسین بن حَمْدان به سرای خلافت آمد. خادمان و غلامان از پس دیوار با او به نبرد پرداختند، و او بازگشت. چون شب در رسید با خانواده خود به موصل رفت. یاران مقتدر صلاح در آن دیدند که سلاح بر تن راست کرده، آهنگ خانه ابن‌المعتز نمایند. پس در کشتی‌ها سوار شده بر روی دجله در حرکت آمدند. چون اصحاب ابن‌المعتز چنان دیدند، مضطرب شده بگریختند، و حسین بن حَمْدان را متهم کردند که با مقتدر علیه آنان توطئه کرده است. ابن‌المعتز و وزیرش محمد بن داود بن الجراح به صحرا بیرون آمدند؛ بدین امید که سپاهیان که با او بیعت کرده‌اند همراه آنان به صحرا آیند، و به سامراء روند و در آنجا موضع گیرند؛ ولی هیچ‌کس به یاریشان برنخاست به ناچار به شهر بازگشتند، و در خانه‌های خود خزیدند. محمد بن داود بن الجراح به خانه خود رفت، و ابن‌المعتز و غلامش به خانه ابوعبدالله بن الجصاص پناه بردند.

عیاران و سفلگان نیز فرصت غنیمت شمرده به تاراج پرداختند و دست به کشتار گشودند.

ابن عمرویه، رئیس شرطه که با ابن‌المعتز بیعت کرده بود، اینک سوار شده و فریاد می‌زد، انتقام مقتدر را بگیرد، و این کار بدان می‌کرد تا خود را از مهلکه برهانند. ولی یاران مقتدر بر او حمله آوردند، و او بگریخت و پنهان شد.

مقتدر مونس را فرمان داد که با سپاه در حرکت آید. او و صیف بن سوار تکین را بگرفت و بکشت، و قاضی ابوعمر، و علی بن عیسی و قاضی محمد بن خَلَف را نیز

۲. غریب‌الحال

۱. موسی

دستگیر نمود، ولی آزادشان ساخت. آن‌گاه، قاضی ابی المثنیٰ احمد بن یعقوب را گرفت و گفت با مقتدر بیعت کن. گفت: او هنوز کودک است. پس او را بکشت.

مقتدر، نزد ابوالحسن بن القرات که پنهان شده بود کس فرستاد و او را وزارت داد. در این احوال سوسن، خادم ابن الجصاص بیامد، و صافی الحرمی را خبر داد که ابن المعتز نزد ابن الجصاص است. خانه او را در محاصره گرفتند، و ابن المعتز را به دست آوردند و تا شب هنگام حبس کردند. آن‌گاه بیضه‌هایش را پیچیدند تا بمرد، و جسدش را به خانواده‌اش دادند. همچنین از ابن الجصاص نیز مال کثیری مصادره کردند. محمد بن داود، وزیر ابن المعتز را نیز گرفتند و کشتند، و علی بن عیسی را نیز به واسط تبعید کردند. او از ابن القرات اجازت خواست که به مکه رود. چون اجازت یافت از راه بصره به مکه رفت و در آنجا اقامت جست. از قاضی ابو عمر نیز صد هزار دینار مصادره کردند. سپاهیان از پی حسین بن حمدان به موصل رفتند، ولی او را نیافتند. وزیر، ابن القرات، در باب ابن عمرویه رئیس شرطه و ابراهیم بن کئیغ و دیگران شفاعت کرد.

ابن القرات، باب احسان و ارزاق و عطایا بگشود و عباسیان و طالبیان را بخشش‌های کرامند نمود و با بذل اموال سران سپاه را خشنود ساخت، چنان‌که بیشتر آنچه را که در بیت‌المال بود، همه را بذل کرد.

آن‌گاه مقتدر، قاسم بن سیما را با جماعتی از سرداران به طلب حسین بن حمدان فرستاد. آنان تا قرقیسیا و رجه پیش رفتند، و بدو دست نیافتند. مقتدر به برادر او ابوالهیجاء بن حمدان که عامل موصل بود نوشت، و او را طلب داشت. ابوالهیجاء و سرداران برفتند تا در تکریت به او رسیدند، و پس از جنگی منہزمش ساختند. حسین به وسیله برادر خود ابراهیم امان طلبید. امانش دادند، و به بغدادش آوردند. مقتدر او را خلعت داد و امارت قم و کاشان را بدو واگذاشت، و عباس بن عمر الغنوی را از آنجا معزول ساخت. حسین بن حمدان به صوب مأموریت خود رفت. بارس<sup>۱</sup>، غلام اسماعیل بن سامان نیز برسید. مقتدر او را امارت دیار ربیعہ داد.

#### آغاز دولت شیعی عبیدیان در افریقیه

اینان را از آن رو عبیدی گویند، که نسب به نخستین خلیفه این خاندان، یعنی عبیدالله

المهدی بن محمد الحیب بن جعفر المصدّق بن محمد المکتوم بن اسماعیل الامام ابن جعفر الصادق<sup>۱</sup> رسانند. برخی در این نسبتنامه تردید کرده‌اند، ولی نامه معتضد به ابن الأغلّب به قیروان و ابن مدرار به سجلماسه، آن را اثبات می‌کند و نیز شعر شریف الرضی که گوید:

البس الذل فی بلاد الاعادی	و بمصر الخلیفة العلوی
من ابوه ابی و مولاه مولا	ی اذا ضامننی البعید القصی
لف عرقی بعرقه سیدالنا	س جمیعاً محمد و علی

اما در زمان القادر بالله، در بغداد محضری تشکیل شد که در آن گروهی از اعلام ائمه چون: القدوری و الصیمری<sup>۲</sup> و ابوالعباس الایوردی و ابوحامد الاسفراینی و ابوالفضل السوی و ابوجعفر التّسفی، و از علویان سید مرتضی و ابن البطّحاوی<sup>۳</sup> و ابن الازرق و زعیم شیعه ابوعبدالله النعمان حاضر بودند و آن نسب‌نامه را مجعول شمردند. در این باب باید گفت این شهادت مبتنی بر سماع بوده است، زیرا از دوست سال پیش به این طرف این تهمت در قلمرو بنی عباس در همه جا رواج یافته بود، و آنچه در آن محضر بدان شهادت دادند چیزی جز حکم بر یک امر مشهور نبوده است، و با نامه معتضد تعارضی ندارد. از این گذشته، وجود این دولت و انقیاد مردم در برابر حکم آن، دلیلی روشن بر صدق نسبشان است.

اما کسانی که آنان را در نسب، یهودی یا نصرانی خوانده‌اند، همچنان‌که این نسبت را به میمون القداح و دیگران داده‌اند گناهی که از این عمل به ایشان می‌رسد آنان را بس باشد. اما آنچه اینان بدان دعوت می‌کردند، در مقدمه کتاب که ذکر مذاهب شیعه را آورده‌ایم. بدان اشارت کرده‌ایم.

مذاهب شیعه - با آنکه همه در تفضیل علی بر جمیع صحابه متفق‌اند - به چند فرقه تقسیم می‌شوند. یکی زیدیان. اینان به صحت امامت شیخین با اعتراف به فضیلت علی بر آن دو قائل‌اند، و امامت مفضول را جایز می‌دانند. این مذهب، مذهب زید شهید و اتباع او است. دیگر از فرق شیعه رافضیان‌اند. اینان را امامیه گویند. امامیه، بدان سبب که

۱. ابن اثیر: ابومحمد عبیدالله و به قولی محمد بن عبیدالله بن میمون بن محمد بن اسماعیل بن جعفر بن محمد... و به قولی عبیدالله بن احمد بن اسماعیل الثانی ابن محمد بن اسماعیل بن جعفر بن محمد...

۳. البطّحاوی

۲. الصیهری

شیخین وصیت پیامبر (ص) را درباره علی مهمل گذاشتند، از آن دو تبری می‌جویند. با آنکه این وصیت از طریق صحیحی که حکایت از آن داشته باشد که یکی از سلف، که مورد اقتداء است، بدان تفوه کرده باشد، نقل نشده است، بلکه از باورهای رافضیان است.<sup>۱</sup>

رافضیان خود به چند فرقه‌اند: یکی اثنی عشریه، که خلافت را از جعفرین محمد، که بعد از حسن و حسین و علی زین‌العابدین و محمدالباقر به امامت رسیده، از آن پسرش موسی‌الکاظم، و فرزندان پشت در پشت او تا امام دوازدهم یعنی محمدالمهدی، می‌دانند. اینان معتقدند که او وارد سردابی شد و از نظرها ناپدید گردید و تا به امروز در انتظار او هستند. دیگر از فرق رافضیان اسماعیلیه‌اند. اینان می‌گویند که خلافت از امام جعفر صادق به پسرش اسماعیل منتقل شده، و در اعقاب او از یکی به دیگری رسیده، تا عبیدالله مهدی؛ اینان را عبیدیان نیز گویند. و بعضی آن را به یحیی بن عبیدالله بن محمد المکتوم می‌رسانند، که اینان طایفه قرمطیان‌اند، و این خود از دروغ‌های آنان است، زیرا محمد بن اسماعیل فرزندی به نام عبیدالله نداشته است.

عبیدیان در مشرق و یمن و افریقیه بودند. این مذهب را دو تن به نام‌های حلوانی و ابوسفیان به افریقیه آوردند. این دو را به افریقیه فرستادند، و به آنان گفتند که [سرزمین مغرب، سرزمینی ناکشته است، بروید آنجا را شخم بزنید، تا صاحب بذر بیاید. آنان برفتند، و در سرزمین کتامة فرود آمدند. یکی در شهری موسوم به مرمجنه، و دیگری به سوق حمار].<sup>۲</sup> این دو سبب انتشار این دعوت در نواحی بربر و به ویژه کتامة گردیدند.

عبیدیان می‌گفتند که پیامبر (ص) بر طبق نُصوص جَلِیّی به خلافت علی (ع) تصریح کرده است؛ ولی صحابه، به دیگری عدول کردند. پس بیزاری جستن از کسی که از وصیت رسول خدا (ص) عدول کرده است، واجب است. آنگاه علی به امامت پسرش حسن وصیت کرده است، و حسن به امامت برادرش حسین، و حسین به امامت پسرش زین‌العابدین، و زین‌العابدین، به امامت پسرش محمدالباقر، و محمدالباقر به امامت پسرش جعفر صادق، و او به امامت پسرش اسماعیل‌الامام، و اسماعیل به امامت پسرش

۱. متأسفانه ابن‌خلدون گاه تجاهل می‌کند، یا چنان‌گرفتار تعصب خویش است که حق را با همه وضوح نمی‌بیند و مرتکب چنین آراء شگفت‌انگیزی می‌گردد. - م.

۲. عبارت متن چنین است: «ان العرب ارض بورفادها و احراها حتی یحیا صاحب‌البذر. و سارا لذلك و نزلا ارض کتامة، احدهما ببلد یسمى سوق حمار.»

محمد، که چون از آسیب دشمنان نامش را مکتوم می‌داشتند، به المکتوم ملقب بود؛ و محمد مکتوم به امامت پسر خود جعفر المصدّق، و جعفر المصدق به امامت پسر خود محمد الحبيب و محمد الحبيب به امامت پسر خود عبیدالله المهدي وصیت کرده است. این عبیدالله المهدي همان کسی است که ابو عبدالله الشیعی برای او دعوت می‌کرد. پیروان ایشان در یمن و حجاز و بحرین و خراسان و کوفه و بصره و طالقان پراکنده بودند. محمد الحبيب در سلمیه اقامت داشت، از سرزمین حمص. عادتشان چنان بود که در هر ناحیه‌ای به «الرضا من آل محمد» دعوت می‌کردند. البته بر حسب وضع و موقعیت. شیعیان در بیشتر اوقات برای زیارت قبر حسین از نواحی مختلف حرکت می‌کردند. سپس راه خود را برای دیدار با امامان نسل اسماعیل به جانب سلمه کج می‌کردند. در یمن، جماعتی از شیعیان اسماعیلی بودند؛ نیز در عدن جماعتی به نام بنی موسی؛ و مردی دیگر بود به نام محمد بن الفضل، از مردم جند. محمد بن الفضل به دیدار امام محمد الحبيب رفت. او یکی از اصحاب خود را به نام رستم بن الحسین بن حوشب بن دادان<sup>۱</sup> النجار را با او فرستاد. این رستم از مردم کوفه بود، و او را به اقامه دعوت فرمان داد، که مهدی در همین ایام خروج خواهد کرد. رستم به یمن رفت و بر بنی موسی فرود آمد، و در آنجا دعوت آشکار ساخت، برای مهدی از آل محمد، و او را به صفاتی که نزدشان معروف بود، بستود. جمعی به متابعت او درآمدند و او بر بسیاری از نواحی یمن مستولی شد.

ابو عبدالله حسین<sup>۲</sup> ابن احمد بن محمد بن زکریّا الشیعی، معروف به العلم و الْمُحْتَسِب، پیش از این در بصره محتسب بود. یا می‌گویند برادرش که به ابوالعباس مکتبی بود محتسب بود - از مذهب امامیه و باطنی آگاه بود - نزد امام محمد الحبيب رفت. امام شایستگی او را بیازمود، و او را نزد ابن حوشب فرستاد. چندی ملازم او بود و به تعلم اشتغال داشت آن‌گاه او را با حجاج یمنی به مکه فرستاد. عبدالله بن ابی مُلَاجِف<sup>۳</sup> را نیز با او همراه نمود. چون به مکه آمدند، با برخی از مردم کتابه، چون حرث الجُمیلی<sup>۴</sup>، و موسی بن مکاد دیدار کردند. چون در او عبادت و زهد یافتند، با او طرح دوستی افکندند، و به هنگام گفت‌وگو بذریع این مذهب را در دل‌هایشان می‌پاشید، و آنان هرچه

۱. داود

۲. حسن

۳. ابن ملا

۴. الحمیلی

بیشتر شیفته او می شدند. پس ابو عبدالله را با خود به دیارشان بردند. در نیمه ربیع الاول سال ۲۸۰<sup>۱</sup> به سرزمین کُتنامه وارد شدند. او گفت که جای اقامت او باید در فَجِّ الْأَخْيَار<sup>۲</sup> باشد، و این فرمانی است که مهدی بدو داده است. زیرا مهدی از دیار خود هجرت می کند، و نیکان، از مردم زمانش او را یاری خواهند کرد؛ و او گفته است که نام اصحاب او از کتمان مشتق شده، ولی بدان تصریح نکرده است. بسیاری از مردم کُتنامه برای گفت و گو و مناظره نزد او آمدند. نخست سر به فرمان نیاوردند، ولی پس از فتنه ها و جنگ ها مطیع فرمانش شدند، و برای او دعوت کردند، و او را ابو عبدالله المشرقی و ابو عبدالله الشیعی خواندند.

چون کُتامیان نزد او آمد و شد گرفتند، جماعتی کمر به قتلش بستند. حسن بن هارون به یاریش برخاست، و او را از کوه اِنکِجَان به شهر ناصرون<sup>۳</sup>، در بلاد بربرها برد، و به بایمردی پیروان او با مخالفانش جنگید، تا آن گاه که همه به فرمان او درآمدند.

این خبر به ابراهیم بن احمد بن الاغلب، امیر افریقیه در قیروان رسید. نزد عامل خود در میله کس فرستاد، و از احوال ابو عبدالله الشیعی پرسید. عامل میله، که کار او را بس حقیر می شمرد، در پاسخ گفت: «مردی است جامه درشت می پوشد و مردم را به خیر و عبادت می خواند». ابراهیم نیز هیچ نگفت. چون کار عبدالله الشیعی بالا گرفت، از قبایل کُتنامه سپاهی ترتیب داد و جانب میله راند، و پس از آنکه آنجا را در محاصره گرفت، مردم امان خواستند، و او شهر را در تصرف آورد. ابراهیم بن احمد بن الاغلب، پسر خود، الاحول را با بیست هزار تن سپاهی به جنگ او فرستاد. ابو عبدالله منهزم شد، و به کوه اِنکِجَان پناه برد، و احول شهر ناصرون و صِیلَه را آتش زد و بازگشت. ابو عبدالله در کوه اِنکِجَان شهری بنا کرد و آن را دارالهجره نامید.

چون ابراهیم بن احمد بن الاغلب، امیر افریقیه بمرد، پسرش ابوالعباس به جایش نشست، ولی او کشته شد، و کار بر زیاده الله قرار گرفت. زیاده الله، احول را که هنوز قصد نبرد با ابو عبدالله داشت، فراخواند و بکشت.

۲. فتح الاحار

۳. ناصروت

## وفات حبیب و وصیت او درباره عیدالله

چون محمدالحیب را مرگ فرارسید، پسر خود عیدالله<sup>۱</sup> را به جانشینی خود برگزید، و او را گفت که تو مهدی هستی. بعد از من به سرزمین‌های دور مهاجرت خواهی کرد و رنج‌های بسیار خواهی دید.

عیدالله پس از پدر، امر دعوت را به دست گرفت و دعوتش در همه جا منتشر شد. ابوعبدالله الشیعی، مردانی از کتامة را نزد او فرستاد و او را از فتوحاتی که خدا نصیبش کرده بود، بی‌گانه‌انید؛ و گفت که همه در انتظار او هستند. این خبر فاش شد و مکتفی به طلبش کس فرستاد؛ ولی او با پسرش نزار، که بعد از پدر به جانشینی‌اش منصوب شد و القائم لقب گرفت، بگریخت. خواص و موالی او نیز با او بیرون آمدند و راهی مغرب شدند و رفتند تا به مصر رسیدند. عیسی النوشری عامل مصر بود. عیدالله برای آنکه شناخته نشود، جامه بازرگانان پوشیده بود. نامه مکتفی، برای عیسی النوشری رسید که نشانه‌های عیدالله را برمی شمرد و او را به دستگیری‌اش فرمان می‌داد. نوشری جاسوسان به طلب او فرستاد. یکی از خواص نوشری این خبر به عیدالله داد. او با گروهی بیرون آمد. نوشری او را بدید و احضار کرد، و خواست تا با او هم غذا شود. عیدالله عذر آورد که روزه است. آنگاه او را به انواع امتحان کرد، نتوانست با آن نشانه‌ها که داده بودند او را بشناسد. آزادش نمود.

[برخی نوشری را سرزنش کردند، و از کاری که کرده بود پشیمان شد، و در طلب او کس فرستاد. در همین احوال ابوالقاسم پسر عیدالله، سگ شکاری خود را گم کرده بود و می‌گریست. غلامانش گفتند که سگ در همان بستانی مانده که پیش از این در آنجا بوده‌اند.]<sup>۲</sup> عیدالله با غلامان خود بازگشت که سگ را بیارود. چون نوشری او را دید، و دانست که از پی سگ فرزند خود بازگشته است، گفت: اگر او را بیمی در دل بود هرگز باز نمی‌گشت، و بار دیگر راهش را بگشودند تا برفت. عیدالله چون بیرون آمد راه‌گریز در پیش گرفت و به شتاب براند. گویند او را کتاب‌هایی در اخبار ملاحم بود، که از پدر به او به ارث رسیده بود، در آن راه آنها را از بارش بدزدیدند. و گویند که چون پسرش ابوالقاسم به مصر لشکر برد، آن کتاب‌ها را در برقه به دست

۱. عبدالله

۲. عبارات میان دو قلاب، برای تکمیل متن از ابن اثیر افزوده شد.

آورد. باری چون به طرابلس رسیدند، بازرگانان هم‌گروه او هریک به سویی رفتند. مهدی، ابوالعباس، برادر ابوعبدالله الشیعی را به کنامه فرستاد. چون به قیروان رسید، زیاده‌الله که در پی دستگیری آنان بود، او را بگرفت، و در باب عبیدالله المهدی به بازخواست گرفت. او نیز همه را انکار کرد. زیاده‌الله او را به حبس فرستاد، و به عامل طرابلس نوشت که مهدی را دستگیر کند. ولی او به مهدی دست نیافت. مهدی به سوی قَسَنْطِیْنَه<sup>۱</sup> حرکت کرد، ولی چون ابوالعباس برادر ابوعبدالله الشیعی، در قیروان گرفتار آمده بود، و بیم آن می‌رفت که او نیز به خطر افتد، راه سَجَلْمَاسَه در پیش گرفت. الیسع<sup>۲</sup> بن مدرار، در آنجا بود، و به اکرام تمام او را پذیرا گردید. در این احوال نامه زیاده‌الله به الیسع رسید، و به قولی نامه‌المکتفی؛ که او همان مهدی است که در کنامه برای او دعوت می‌کنند. پس الیسع او را به حبس فرستاد. زیاده‌الله به سرداری خویشاوند خود، ابراهیم بن خنیش<sup>۳</sup>، چهارده‌هزار سپاهی به قسنطینه روانه کرد. ابراهیم در قَسَنْطِیْنَه درنگ کرد. شش ماه آنجا را در محاصره گرفت و ابوعبدالله در کوه پناه گرفته بود. چون درنگش به دراز کشید، به سوی شهر بلزمه، پیش راند؛ ولی شکست خورده به قیروان بازگشت. ابوعبدالله، خبر این فتح را به مهدی که همچنان در زندان سَجَلْمَاسَه بود بنوشت. ابوعبدالله به شهر طَبْنَه لشکر برد. شهر را محاصره کرد، سپس مردم را امان داد و شهر را در تصرف آورد. آن‌گاه به شهر بلزمه تاخت آورده آنجا را نیز تصرف کرد. زیاده‌الله سپاهی به سرداری هارون الطنبی به بلزمه فرستاد. این سپاه شهر دارملوک را که به اطاعت ابوعبدالله الشیعی درآمده بود، ویران نمود و مردمش را قتل عام کرد. آن‌گاه به سوی ابوعبدالله الشیعی تاخت؛ ولی بی‌هیچ جنگی منهزم شد، سپس به قتل رسید. ابوعبدالله شهر تیجس<sup>۴</sup> را بگرفت. زیاده‌الله در سال ۲۹۵، لشکر کشید و به اریس فرود آمد. سپس اصحابش اشارت کردند که به قیروان بازگردد، تا پشتیبان سپاه باشد. زیاده‌الله، سپاهی به سرداری ابراهیم بن ابی‌الاعلب، که از خویشاوندانش بود، روانه نمود و خود بازگشت. ابوعبدالله به باغایه راند. عامل باغایه بگریخت و او آن شهر را در تصرف آورد. سپس به شهر مرماجنه تاخت و آنجا را به جنگ بگرفت، و عاملش را به قتل آورد. آن‌گاه به شهر تیفاش در آمد؛ مردمش امان خواستند و تسلیم شدند.

۱. قسطنینه

۲. الیشع

۳. حیث

۴. عیسی



قبایل از هر سوی آمدند و امان خواستند، و او امانشان داد، و خود به تن خویش به مسکیانه<sup>۱</sup> رفت، و از آنجا به تبسه و سپس به مجانه، و آنجا را به صلح گشود. آنگاه به قصرین، از ناحیه قموده، سپاه کشید و مردمش را امان داد، و عازم رقاده شد. خیر به ابراهیم بن ابی الاغلب رسید، او در اریس امیر سپاه بود. بر جان زیاده الله، که با اندکی لشکر در رقاده بود، بیمناک شد. از این رو به سوی او در حرکت آمد. ابو عبدالله به قسطنطینه رفت و آنجا را محاصره کرد، و به صلح بگشود، و به باغایه بازگشت. لشکری در آنجا نهاد، و خود به انکجان<sup>۲</sup> رفت. ابراهیم بن ابی الاغلب به باغایه شد، و اصحاب ابو عبدالله را در آنجا به محاصره گرفت. ابو عبدالله سپاهیان خود را به فَجِّ العرعار<sup>۳</sup> فرستاد، آنان با ابراهیم، که از آنجا به اریس می رفت روبه رو شدند.

در سال ۲۹۶، ابو عبدالله، با صد هزار مرد جنگجو به نبرد ابراهیم بیرون شد. جماعتی از سپاه خود را مأمور نمود، که از پشت سر ابراهیم را مورد حمله قرار دهند. خود نیز از روبه رو حمله آغاز کرد. ابراهیم منهزم شد. ابو عبدالله شمشیر در یاران او نهاد. بسیاری را بکشت و بسیاری را اسیر کرد، و اموال و چارپایان بسیار به غنیمت گرفت. آنگاه داخل اریس شد، در آنجا نیز کشتار و غارت کرد. سپس در قموده فرود آمد. خبر به زیاده الله رسید، و او به مصر گریخت.

مردم شهر رقاده به قیروان و سوسه رفتند، و قصور بنی الاغلب همه به تاراج رفت. ابراهیم بن ابی الاغلب به قیروان رسید، و در قصر الاماره فرود آمد. وجوه مردم را گرد آورد و به آنان وعده حمایت داد و خواست تا به فرمانبرداری و بذل اموال یاری اش کنند. آنان عذر آوردند. سران قوم نزد مردم آمدند، و از آنچه رفته بود آگاهشان کردند. مردم بر ابراهیم بن ابی الاغلب شوریدند، و از شهر بیرونش نمودند.

ابو عبدالله الشیعی در سبیه<sup>۴</sup> بود که خیر فرار زیاده الله را بشنید. او به رقاده حرکت کرد و پیشاپیش عروبه بن یوسف و حسن بن ابی خنزیر را بفرستاد. اینان برقتند و مردم را امان دادند. او در رجب سال ۲۹۶، به رقاده وارد شد، و در قصرهای آن مکان گرفت، و خانه هایش را میان گنمایان تقسیم کرد، و ندای امان در داد تا مردم بازگشتند. عمال را از آنجا بیرون راند. آنگاه در طلب اهل شر به جد بایستاد و آنان بگریختند. اموال و

۲. ایکجان

۴. یشبه

۱. مسلبابه

۳. مرج العرعار

سلاح‌های زیاده‌الله را جمع آورد و فرمود تا آنها را نیک نگه دارند. همچنین فرمان داد تا کنیزان او را نیز نگه دارند. در روز جمعه خطیبان از او پرسیدند، که به نام چه کسی خطبه بخوانند. او هیچ کس رامعین نکرد. چون سکه زد در یک سوی آن نقش کرد: «بلغت حجة الله»، و در سوی دیگر «تفرق اعداء الله»، و بر سلاح‌ها نقش کرد: «عدة فی سبیل الله»، و بر زانوی اسبان: «الملك لله».

#### بیعت مهدی در سجلماسه

چون ابو عبدالله افریقیه را گرفت، برادرش ابوالعباس از حبس آزاد شد و نزد او آمد. ابو عبدالله، برادر خود را در رَقَّاده به جای خود نهاد، و همراه با ابوزاکی، از سرداران کتامة، به جانب مغرب راند. قبایلی که بر سر راهش بودند پراکنده می‌شدند، و بیم در دل زناته افتاد و همه سر به فرمان او نهادند. چون به سجلماسه، که مهدی در آنجا زندانی بود، رسید، امیر سجلماسه، مهدی را بخواند و به تفحص در حال او پرداخت، ولی او هر چه بود انکار کرد. همچنین پسرش را به بازخواست کشید. او نیز، جز بر انکار خود نیفزود. غلامانش را بزد. آنان نیز انکار کردند. چون در نهران خبر به ابو عبدالله رسید، بر جانشان بترسید، و نزد اَلِیْسَع بن مدرار، امیر سجلماسه کس فرستاد، و تَلَطْف نمود. ولی او رسول را به قتل آورد. ابو عبدالله شتابان بیامد و او را یک روز محاصره کرد، شب هنگام الیسع و یارانش و پسر عمانش بگریختند، و مردم شهر نزد ابو عبدالله آمدند، و شهر را تسلیم کردند. ابو عبدالله نخست به زندان رفت و عیدالله المهدی و پسرش را بیرون آورد، و بر اسب نشاند و همراه با رؤسا به راه افتاد، و خود در پیشاپیش حرکت می‌کرد، و فریاد می‌زد: این است مولای شما، و از شدت شادمانی می‌گریست. سپس او را به خیمه‌هایی که برایش ترتیب داده بود بیاورد. آن‌گاه از پی اَلِیْسَع فرستاد. او را بیافتند و بیاوردند نخست تازیانه‌اش زد سپس به قتلش آورد. چهل روز در سجلماسه ماند؛ آن‌گاه به افریقیه بازگشت و به رَقَّاده رفت، و در ربیع‌الآخر سال ۲۹۶، با مهدی تجدید بیعت کرد. و بر قلمرو بنی‌الاعلب در افریقیه مستولی شد. و ملک بنی‌الاعلب در افریقیه و بنی مدرار در سجلماسه بر افتاد. عیدالله المهدی در رَقَّاده فرود آمد، و به امیرالمؤمنین ملقب شد و داعیان خود را به میان مردم فرستاد، و آنان را به کیش خود دعوت نمود. همه جز اندکی تصدیق کردند، و مخالفان طعمه تیغ گردیدند.

پس اموال و کنیزان را میان مردان گننامه تقسیم کرد و آنان را اقطاع و اموال و امارت داد. و دیوان‌ها ترتیب داد، و به جمع اموال پرداخت و عمال خود را به بلاد روان داشت. حسن بن احمد بن ابی خنزیر را به صقلیه فرستاد. او در روز دهم ذوالحجه سال ۲۹۷،<sup>۱</sup> به مازر رسید و قضاوت صقلیه را به اسحاق بن المینال داد. در سال ۲۹۸، به قلوریه سپاه برد، و کشتار کرد و بازگشت. مردم صقلیه در سال ۲۹۹، بر او شوریدند، و به زندانش کردند و در برابر مهدی عذر آوردند که مردی بدسیرت بوده است. مهدی عذر ایشان را پذیرفت، و علی بن عمر البَلَوی را بر آنان امارت داد. علی بن عمر، در آخر ذوالحجه سال ۲۹۹، به محل مأموریت خود وارد شد.

### اخبار لیث بن علی بن اللیث

پیش از این از استیلای لیث بن علی بن اللیث و سُبُکری،<sup>۲</sup> از موالی عمرو بن اللیث، بر فارس سخن گفتیم؛ و گفتیم که چگونه آن سرزمین را از طاهر بن محمد بن عمرو بن اللیث گرفتند و گفتیم که سُبُکری بعد از آن، لیث را از آن سرزمین براند و خود به تنهایی زمام امور را به دست گرفت. طاهر بن محمد سپاهی فراهم آورد و به فارس تاخت و پس از نبردی منهزم شد و اسیر گردید. همچنین برادرش یعقوب نیز به اسارت افتاد. سُبُکری آن دو را همراه با کاتب خود، عبدالرحمان بن جعفر الشیرازی، نزد مقتدر فرستاد. چون کاتبش به بغداد رسید، خلیفه امارت او بر فارس را تأیید کرد. این واقعه در سال ۲۹۶ بود. آن‌گاه لیث بن علی بن اللیث، در سال ۲۹۷ از سجستان به فارس راند، و آن سرزمین را تسخیر کرد. سُبُکری به ارجان گریخت. مقتدر مونس خادم را با سپاهی به یاری سُبُکری به ارجان فرستاد. حسین بن حمدان هم از قم به یثضاء آمد، تا مونس را یاری دهد. لیث برای مقابله با سپاه حسین بن حمدان روان شد، ولی راه را گم کرد و به بیراهه‌های صعب افتاد؛ به ناگهان بر لشکرگاه مونس مشرف گردید. لیث که برادرش را برای حفاظت شیراز فرستاده بود، سپاه مونس را سپاه برادر پنداشت، و صدا به تکبیر بلند کردند. به ناگاه مونس و سُبُکری حمله آوردند و پس از نبردی سپاه لیث منهزم شد، و لیث به اسارت افتاد. چون لیث اسیر شد، یاران مونس به او گفتند که کار سُبُکری را نیز یکسره کند، و از مقتدر بخواهد امارت فارس را به او دهد. مونس به ظاهر موافقت کرد و سُبُکری را در

نهان خبر داد که به شیراز برود. سبکری به شیراز رفت و مونس بالیث که به اسارت گرفته بود، روانه بغداد شد و حسین بن حمدان به قم رفت.

کاتب سبکری، عبدالرحمان بن جعفر، زمام کارهای سبکری را به دست گرفته بود. یارانش بر او حسد بردند، و به سعایت پرداختند. سبکری او را محبوس کرد، و اسماعیل بن ابراهیم البمی<sup>۱</sup> را، به جای او کاتب خویش ساخت. اسماعیل او را به عصیان واداشت و گفت از فرستادن اموال برای خلیفه سرباز زند؛ و او چنین کرد. عبدالرحمان بن جعفر، از زندان شرح این واقعه را به آگاهی وزیر ابن الفرات برسانید. ابن الفرات به مونس، که در واسط بود، نوشت که به فارس بازگردد. مونس به اهواز رفت. سبکری نزد او کس فرستاد و باب ملاطفت بگشود، و از او خواست تا در این امر نزد خلیفه شفیع او شود. ابن الفرات دریافت که مونس را به سبکری گزاشی است و می خواهد به بغداد بازگردد. این بود که محمد بن جعفر را به فارس فرستاد. او سبکری را منہزم ساخت. سبکری به بم<sup>۲</sup> گریخت و در آنجا تحصن جست. محمد بن جعفر به بم رفت، و او را در محاصره گرفت. سبکری به نبرد بیرون آمد، ولی بار دیگر شکست خورد، و به بیابان خراسان داخل شد. در آنجا با سپاهیان اسماعیل، امیر خراسان روبه رو شد، و به اسارت افتاد. اسماعیل او و محمد بن علی بن الیث را به بغداد فرستاد، و هر دو را در بغداد زندانی کرد.

محمد بن جعفر بر فارس مستولی شد، و قبیج<sup>۳</sup>، خادم افشین را بر فارس امارت داد. پس از او امارت فارس به بدر بن عبدالله الحمّامی رسید.

### گرفتار شدن ابن الفرات و وزارت خاقانی

در آخر سال ۲۹۹، مقتدر وزیر خود، ابوالحسن بن الفرات را دستگیر کرد، و بر خانه‌ها و اموال او موکلان گماشت، و از او هتک حرمت نمود. سه روز بدین سبب در بغداد اغتشاش بود. مدت وزارت او سه سال و هشت ماه<sup>۴</sup> بود. به جای او، ابوعلی محمد بن یحیی بن عبیدالله یحیی بن خاقان وزارت یافت. او کارها را ترتیب داد، و امور دیوانی را به دست گرفت. ولی چون مردی تنگ حوصله و سبک مغز بود، از راه و روش ریاست عدول

۱. الیمن

۲. یمن

۳. قبیج

۴. سه سال و سه ماه

می‌کرد و در برآوردن نیاز نیازمندان و دیگر راتبه‌گیران غفلت روا می‌داشت. همچنین در عزل و نصب حکام افراط می‌کرد، و این امور سبب بروز فسادها گردید. مقتدر قصد آن داشت که او را عزل کند و به جای او ابوالحسین بن ابی البَغْل<sup>۱</sup> را بگمارد. این ابوالحسین در اصفهان بود. ولی پس از چندی، او و برادرش ابوالحسن را دستگیر نمود. مقتدر رأی وزیران را مهمل می‌گذاشت، و بیش‌تر به قول زنان و خادمان می‌گرایید. چنان‌که عمال او که در اطراف ملک بودند، هریک را داعیه‌ای پدید آمد. آن‌گاه ابن‌القرات را از زندان بیرون آورد، و او را در حجره‌ای نشانید و بدو نیکی‌ها نمود، و نامه‌های عمال را به نظر او می‌رسانید. آن‌گاه خواست تا او را وزارت دهد، ولی از این امر منصرف شد و علی بن عیسی را از مکه بخواند و وزارت بدو داد. این واقعه در سال ۳۰۱ اتفاق افتاد. او خاقانی، (یعنی ابوعلی محمد بن یحیی بن عبیدالله بن یحیی) را گرفت، و به زندان افکند، و بر او نگهبانان گماشت. علی بن عیسی امور وزارت را به دست گرفت و به اصلاح مفاسد خاقانی پرداخت، تا کارها استقامت پذیرفت.

### قیام مردم صقلیه به دعوت مقتدر، سپس بازگشت به طاعت مهدی

گفتیم که علی بن عمر، از سوی عبیدالله المهدی در سال ۲۹۷<sup>۲</sup>، امارت صقلیه یافت. چندی بعد مردم صقلیه بر او شوریدند، و احمد بن قرهب<sup>۳</sup> را بر خود امیر ساختند. پس بر او نیز شوریدند، و قصد قتلش کردند. احمد بن قرهب در صقلیه، به طاعت مقتدر دعوت کرد، و به نام او خطبه خواند و نام عبیدالله المهدی از خطبه بیفکند. آن‌گاه چند کشتی جنگی به ساحل افریقیه فرستاد، و با کشتی‌های عبیدالله المهدی به سرداری حسن بن ابی‌الخزیر روبه‌رو شد. آتش در کشتی‌ها زدند و حسن بن ابی‌الخزیر را کشتند. پس از این فتح، برای ابن قرهب از بغداد علم‌ها و خلعت‌های سیاه فرستادند. آن‌گاه کشتی‌های عبیدالله المهدی از دریا در رسیدند، و در این نبرد ابن قرهب شکست خورد، و از آن پس کارش روی در پستی نهاد. در سال ۳۰۰، مردم صقلیه بر او شوریدند و او را دریند کردند و نزد عبیدالله المهدی فرستادند. جماعتی از اصحابش نیز همراه او به اسارت افتاده بودند. مهدی فرمان داد تا همه را بر سر قبر ابن ابی‌الخزیر بکشند.

۱. ابوالفضل

۲. ۲۹۹

۳. وهب

### ولایت عهدی ابوالعباس المقتدر

در سال ۳۰۱، مقتدر پسر خود ابوالعباس را ولایت عهدی داد. او کسی است که بعد از القاهر به خلافت نشست، و الراضی<sup>۱</sup> لقب گرفت. او هنوز چهار ساله بود که پدرش امارت مصر و مغرب را به او داد، و کارهای او را به دست مونس خادم سپرد. مقتدر، پسر دیگر خود علی را امارت ری و دناوند و قزوین و آذربایجان و ابهر ارزانی داشت.

### ظهور اُطروش و گرفتن او خراسان را

اُطروش از فرزندان عمر بن علی زین العابدین بود. نامش حسن بن علی بن الحسن<sup>۲</sup> بن عمر بن علی بن الحسن بود. او بعد از کشته شدن محمد بن زید، به دیلم وارد شد. سیزده سال در میان آنان بماند، و آنان را به اسلام فراخواند و به گرفتن عشریه اکتفا می کرد، و دست ستم پادشاهشان ابن جستان<sup>۳</sup> دیلمی را از آنان باز می داشت.

خلق کثیری بر دست او اسلام آوردند، و او برایشان مسجدی بنا کرد. به یاری آنان ثغور مسلمانان را چون قزوین و سالوس (چالوس) مورد حمله قرار داد، و دژ چالوس را ویران نمود. سپس ایشان را به غز و طبرستان فراخواند. در آن ایام طبرستان در دست احمد بن اسماعیل بود و محمد بن هارون عصیان آغاز کرد. احمد او را بگرفت، و ابوالعباس عبدالله بن محمد بن نوح را بر آن دیار امارت داد. ابوالعباس در آنجا حسن سیرت و عدالت آشکار نمود، و در حق علویانی که در آنجا بودند نیکی های بسیار کرد و با دیلم قرارداد صلح بست و مردم بدو آرامش یافتند. از این رو، هنگامی که حسن بن علی اُطروش، مردم دیلم را به جنگ با طبرستان فراخواند، کس اجابتش ننمود. چندی بعد احمد بن اسماعیل ابوالعباس را از طبرستان عزل کرد، و سلام را بدان دیار امارت داد. او مردی بدسیرت بود، و با مردم سیاستی نیکو پیش نگرفت، از این رو مردم دیلم بر او بشوریدند. او به قتال آنان رفت و منهزمشان ساخت ولی از امارت طبرستان نیز استعفا کرد، و بار دیگر، محمد بن نوح به امارت طبرستان آمد و کارها را چنان که بود به صلاح آورد. چون پسر نوح بمرد، محمد بن ابراهیم بن صعلوک حکومت طبرستان یافت. او نیز مردی بدسیرت بود، و با مردم طبرستان راه و رسم دگرگون کرد. حسن بن علی الأُطروش

۲. الحسن

۱. الرافضی

۳. ابن حسان

فرصت غنیمت شمرد، و مردم دیلم را به جنگ طبرستان فراخواند. مردم اجابتش کردند. ابن صعلوک سپاه گرد آورد و به مقابله با او روانه شد. در فاصله یک‌روزه راه تا شالوس (چالوس)، در ساحل دریا جنگ آغاز کردند. ابن صعلوک شکست خورد، و از یاران او چهار هزار نفر کشته شدند. باقی به شالوس (چالوس) پناه بردند. اطروش شهر را در محاصره گرفت، تا امان خواستند، آنگاه از آنجا بازگشت و به آمل<sup>۱</sup> رفت.

حسن بن القاسم العلوی الدّاعی، که داماد اطروش بود، بر سر این مردم امان‌خواسته رسید، و همه را به قتل آورد. اطروش بر طبرستان مستولی شد و ابن صعلوک در سال ۳۰۱ به ری رفت، و از آنجا روانه بغداد شد.

اطروش، مردی زیدی مذهب بود، و همه کسانی که به دست او مسلمان شده بودند، از آن سوی سفیدرود<sup>۲</sup> تا آمل به کیش شیعه درآمدند. در سال ۳۰۲، حسن بن علی الاطروش العلوی، پس از تصرف آمل به شالوس (چالوس) بازگشت. ابن صعلوک سپاهی از ری به جنگ او فرستاد. اطروش آن سپاه را در هم شکست و به آمل بازگشت. اطروش مردی عادل و نیک‌سیرت بود. در زمان او همانندش کس نبود. در جنگ شمشیری بر سرش خورده بود و گوشش را کر کرده بود، از این رو او را اطروش می‌گفتند. بعضی او را حسن بن علی الدّاعی گویند، و این درست نیست. زیرا داعی حسن بن القاسم داماد او است، و ما پس از این از او یاد خواهیم کرد.

اطروش را چند پسر بود: یکی ابوالحسن نام داشت و جماعتی از سرداران دیلم در خدمت او بودند: چون لیلی ابن النعمان که امارت جرجان داشت. دیگری ماکان بن کاکي<sup>۳</sup>، که بر استرآباد و بغرا<sup>۴</sup> حکم می‌راند. از سرداران پسرش جماعتی دیگر از دیلم بودند، چون اسفارین شیرویه، که از یاران ماکان بن کاکي بود و مردوایج زیاری از اصحاب اسفار، دیگر از یاران او لشکری بود. همچنین بنی بویه از یاران مردوایج بودند، و ان‌شاءالله درباره همه سخن خواهیم گفت.

۲. اسعیدولی

۴. معرا

۱. در همه جا: آمد.

۳. در همه جا: کالی.

غلبه عبيدالله المهدي بر اسکندريه و رفتن مونس به مصر در سال ۳۰۲، عبيدالله المهدي لشکريان خود را از افرقيه به اسکندريه فرستاد. سردار اين لشکر مردی بود به نام حباسه<sup>۱</sup>. او اسکندريه را بگرفت و به مصر رفت. خبر به مقتدر رسيد، مونس خادم را با سپاهی به جنگ او فرستاد، و او را به اموال و سلاح فراوان مجهز نمود. مونس برفت و پس از جنگ های پی در پی آنان را منهزم ساخت، ولی از دو سو، گروهی عظیم کشته شدند. شمار کشتگان مغربيان به هفت هزار تن رسيد. پس از اين شکست آنان به مغرب بازگشتند.

#### عصيان حسين بن حمدان در ديار رييعه

حسين بن حمدان، والی ديار رييعه بود. وزير، علی بن عيسى از او مالی طلب نمود. حسين بن حمدان سر باز زد. او نیز فرمان داد که بلاد قلمرو خود را تسليم عمال سلطان کند. حسين از اين کار نیز امتناع نمود. در اين احوال مونس خادم در مصر سرگرم جنگ با سپاه عبيدالله المهدي، صاحب افرقيه بود. وزير در سال ۳۰۳ لشکری به سرداری رائق الکبير، به جنگ حسين بن حمدان فرستاد، و به مونس خادم نیز نوشت که پس از فراغت از نبرد عبيدالله المهدي، برای سرکوبی حسين بن حمدان به جزيره رود. رائق به جنگ حسين بن حمدان رفت، ولی از او شکست خورد. چون مونس به جزيره رفت، رائق به او پيوست، و به دستور مونس در موصل اقامت جست. مونس و از پی او، کيفلغ به سوی حسين بن حمدان راندند. تا به جزيره ابن عمر رسيدند. حسين بن حمدان در ارمينيه بود. بسیاری از سپاهيان او به مونس پيوستند. مونس به سرداری بلیق، همراه با سيما الجزری و جنى<sup>۲</sup> الصفواني، سپاهی از پی او روان نمود. اينان او را يافتند و با او نبرد کردند و منهزمش ساختند، و اسيرش کرده بياوردند. پسرش عبدالوهاب و خانواده و بسیاری از اصحابش نیز با او بودند. مونس از طريق موصل به بغداد بازگشت. مقتدر حسين بن حمدان را به زندان فرستاد و ابوالهيجاء بن حمدان و همه برادران ديگر او را بگرفت و حبس کرد. در سال ۳۰۵، ابوالهيجاء را آزاد کرد و تقريباً در سال ۳۰۶ – چنانکه ان شاء الله تعالى خواهيم آورد – حسين بن حمدان را بکشت.

۱. خفاشة الكتابي

۲. جاد



## وزارت ابن الفرات، «بار دوم»

وزیر ابوالحسن بن الفرات، چنان‌که گفتیم در زندان بود، ولی مقتدر با او مشورت می‌نمود و به رأی او در امور عمل می‌کرد. برخی از یاران مقتدر خواستار بازگرداندن او به کار وزارت شدند. این خبر به علی بن عیسی رسید. استعفاء خواست، مقتدر او را از این کار بازداشت. تا روزی زنی که عهده‌دار مخارج حرم خلیفه بود نزد علی بن عیسی آمد، تا در باب نیازهای حرم و حواشی، از خوردنی و پوشیدنی، گفت‌وگو کند. او در خواب بود، و هیچ‌کس بیدارش ننمود. زن بازگشت و به مقتدر و مادرش شکایت برد. مقتدر در ماه ذی‌القعدة سال ۳۰۴، وزیر را دستگیر کرد، و ابن الفرات را، بدین شرط که هر روز هزار و پانصد دینار به بیت‌المال وارد کند، وزارت داد. همچنین اصحاب علی بن عیسی را نیز بگرفت، و بار دیگر خاقانی و اصحاب او را به زندان فرستاد، و اموال همه را مصادره نمود. ابوعلی بن مُقَلَّه، که از زمان دستگیری ابن الفرات در خفا می‌زیست، اینک خود را آشکار نمود، و ابن الفرات او را فراخواند و معزز داشت.

## خبر ابن ابی الساج در آذربایجان

پیش از این از استقرار یوسف بن ابی الساج در ارمنیه و آذربایجان سخن گفتیم. از آن وقت که برادرش محمد بن ابی الساج کشته شده بود، یعنی از سال ۲۸۸، او همچنان امور جنگ و نماز و احکام را به عهده داشت، و خراجی را که تقبل کرده بود، ادا می‌کرد. چون خاقانی و علی بن عیسی به وزارت رسیدند، او نیز راه خودکامگی پیش گرفت، و در پرداخت اموال درنگ کرد. بدین سبب مالی فراوان گرد کرد، و آهنگ عصیان نمود. چون خبر بر افتادن علی بن عیسی به گوشش رسید، ادعا کرد که منشور حکومت ری را علی بن عیسی بدو داده است. در آن ایام ری در دست محمد بن علی بن صُغْلُوک، از سرداران آل سامان بود. او چنان تعهد کرده بود که هر سال از باب اقطاع ری مالی به دیوان خلافت برساند. در سال ۳۰۴، یوسف بن ابی الساج به ری لشکر برد. محمد بن علی بن صعلوک به خراسان گریخت و یوسف بر ری و قزوین و زنجان مستولی شد. یوسف خبر فتوحات خود را به وزیر، ابن الفرات نوشت، و عذر آورد که این کار بدان کرده است تا کسانی را که به زور بر ری تسلط یافته‌اند، از آنجا براند. همچنین گفت که وزیر علی بن عیسی او را

---

۱. حمید بن صعلوک

فرمان داده و منشور امارت فرستاده است. مقتدر در شگفت شد، و از علی بن عیسی احوال پرسید. او انکار کرد و گفت از کتاب و حاشیه خلیفه پرسید، زیرا منشور امارت و لواء را ناچار یکی از خدم یا سرداران او برای یوسف برده است.

ابن الفرات به یوسف نامه نوشت و این عمل او را نکوهش کرد و سپاهی برای گوشمالی او به سرداری خاقان المفلحی، همراه با احمد بن مسرور البلخی و سیما الجزری<sup>۱</sup> و نحریر الصغیر، روانه نمود. این سپاه در سال ۳۰۵ به ری رفت. یوسف سپاه را در هم شکست، و جماعتی از آنان را اسیر نمود. مقتدر سپاهی گران، به سرداری مونس خادم فرستاد، و خاقان المفلحی را از امارت جبال عزل کرد و نحریر الصغیر را به جای او گماشت. مونس برفت. احمد بن علی، برادر محمد بن علی بن صعلوک، از او امان خواست. مونس امانش داد و گرامی اش داشت. یوسف بن ابی الساج، از بابت مقاطعه ری و اعمال آن، هفتصد هزار دینار، جز ارزاق سپاه و خدم بفرستاد. مقتدر به عقوبت عصبانی که ورزیده بود، از او نپذیرفت و وصیف البکتمری را امارت آن نواحی داد. ابن ابی الساج از مقتدر خواست که همان آذربایجان و ارمینیه را، که پیش از این در دست داشت، بدو دهد. خلیفه نپذیرفت، جز آنکه بر آستان حاضر آید.

چون یوسف بن ابی الساج از همه سو نومید شد، سپاه به جنگ مونس برد. مونس در این نبرد شکست خورد، و به زنجان گریخت، و جماعتی از سردارانش طعمه تیغ گردیدند. همچنین هلال بن بدر و دیگران اسیر شدند. یوسف آنان را به اردبیل برد و به زندان کرد. مونس با همه سپاه خود در زنجان ماند، و از مقتدر یاری خواست. یوسف برای مقتدر نامه می نوشت و خواستار صلح بود، ولی خلیفه اجابت نمی کرد. مونس در آغاز سال ۳۰۷، در نزدیکی اردبیل با او به نبرد پرداخت. این بار شکستش داد، و اسیرش نمود و همچنان به بغداد آورد. مقتدر او را حبس نمود. مونس پس از پیروزی، امارت دنهاوند و قزوین و ابهر و زنجان را به علی بن وهسودان<sup>۲</sup> داد، و اموال یوسف را میان مردانش تقسیم کرد. همچنین امارت اصفهان و قم و کاشان را به احمد بن علی صعلوک داد، و از آذربایجان برفت. چون مونس از آذربایجان دور شد، سُبُک، غلام یوسف بن ابی الساج بر آذربایجان دست یافت، و سپاهی گران بر او گرد آمد. مونس، محمد بن عبیدالله

۲. حمید

۱. الخزری

۳. وهسودان

الفارقی را بر سر او فرستاد، ولی فارقی شکست خورده، به بغداد بازگشت. سبک در آذربایجان استقرار یافت و خواستار مقاطعه آنجا به دوپست و بیست هزار دینار در هر سال شد. مقتدر اجابت کرد، و منشور بفرستاد. [پس احمد بن مسافر، صاحب طرم (طارم)، بر برادرزاده خود علی بن وهسودان، که در ناحیه قزوین بود حمله ور شد]، و او را در بسترش بکشت، و به شهر خود رفت. مقتدر وصیف البکتمری را به جای علی بن وهسودان به ری و اعمال آن فرستاد، و محمد بن سلیمان، صاحب لشکر را بر امور خراج بگماشت. در این احوال احمد بن علی صللوک صاحب اصفهان و قم، بر ری تاخت، و آنجا را در تصرف آورد. مقتدر در نامه‌ای این عمل او را نکوهش کرد، و فرمان داد که به قم بازگردد. او نیز بازگشت؛ ولی چندی بعد بار دیگر خلاف آشکار کرد، و بسیج ری نمود. وصیف البکتمری به جنگ او رفت. نحریر الصغیر مأموریت یافت به یاری وصیف رود، اما احمد بن علی صللوک پیش از آنان خود را به ری رسانید و آنجا را در تصرف آورد، و محمد بن سلیمان صاحب خراج را بکشت، و نزد نصر حاجب کس فرستاد تا واسطه شود که خلیفه اعمال ری را به مبلغ صدوشصت هزار دینار مقاطعه، بدو دهد. احمد بن صللوک از قم برفت، و دیگری امارت آن دیار یافت.

#### خبر سجستان و کرمان

سجستان از سال ۲۹۸ در تصرف نصر بن احمد سامانی درآمد. سپس، کثیر بن احمد بن شهفور<sup>۱</sup>، آنجا را از او بستند. مقتدر به عامل فارس، بدر بن عبدالله الحمامی نوشت، که برای بیرون راندن او لشکر بفرستد، و در داد<sup>۲</sup> را بر آنجا حکومت دهد، و امور خراج را به زید بن ابراهیم سپارد. لشکرها روان شدند، و با مردم سجستان درآویختند، ولی از سجستانیان شکست خوردند، و زید بن ابراهیم نیز اسیر گردید. کثیر به خلیفه نامه نوشت، که او را در این کار تقصیری نبوده است. این مردم سجستان بودند که او را بدان کار واداشتند. خلیفه به بدر الحمامی نوشت که خود به تن خویش به نبرد کثیر رود. کثیر بترسید و از خلیفه خواست که مال مقاطعه را هر سال پانصد هزار دینار خواهد پرداخت. این خواهش پذیرفته آمد، و آن بلاد را بدو دادند. این واقعه در سال ۳۰۴ بود.

هم در این سال، ابویزید خالد بن محمد مادرائی<sup>۱</sup>، که متصدی امور خراج در کرمان بود، عصیان آغاز کرد و از آنجا به شیراز رفت. قصد آن داشت که همه فارس را در تصرف آورد. بدرالحمامی بر سر او لشکر برد و پس از جنگی او را بکشت، و سرش را به بغداد فرستاد.

### وزارت حامد بن العباس

در سال ۳۰۶، مقتدر وزیر خود ابوالحسن بن الفرات را دستگیر کرد. زیرا ارزاق سپاهیان به تأخیر افتاده بود، و آنان از او شکایت کرده بودند. ابن الفرات عذرش این بود که تنگدست است، زیرا اموالی بسیار در جنگ‌های ابن ابی الساج هزینه شده و چون ری از حوزه ملک او بیرون رفته، درآمد دولت نقصان پذیرفته است. لشکریان سوار شدند و بانگ و هیاهو به راه انداختند. ابن الفرات از خلیفه خواست که دوست هزار دینار از اموال خاصه خود به او دهد، تا بدان گرهی از کار بگشاید. خلیفه پذیرفت، زیرا او خود پرداخت ارزاق سپاهیان را به عهده گرفته بود. همچنین تضمین کرده بود که تمامی راتبه‌ها را بپردازد. در باب نقصان درآمد نیز به سخنش گوش نداد. بعضی گویند نزد مقتدر سعایت کرده بودند که او قصد آن دارد که حسین بن حمدان را به عنوان جنگ نزد ابن ابی الساج فرستد، و چون به یکدیگر رسیدند علیه مقتدر متحد شوند. بدین سبب مقتدر حسین بن حمدان را کشت، و ابن الفرات را نیز در ماه جمادی الاخر دستگیر نمود.

حامد بن العباس، در عین مخالفتی که با ابن الفرات داشت بر اعمال واسط حکم می‌راند. ابن الفرات نزد مقتدر سعایت کرد، که میزان درآمد او، از آنچه بر عهده گرفته است افزون‌تر است. حامد بن العباس بر جان خود بترسید، و به نصر حاجب و مادر مقتدر نامه نوشت، و از مال فراوان و کثرت اتباع خود یاد کرد. این در روزگاری بود که میان ابن الفرات و مقتدر اختلاف پدید آمده بود. مقتدر او را از واسط فراخواند. ابن الفرات و پسرش محسن و اتباع و اصحاب ایشان را بگرفت و حامد بن العباس را وزارت داد. اما حامد بن العباس نتوانست حقوق و سیاست وزارت را به انجام رساند، چنان‌که زمام کار دواوین از دست او بدر رفت. این بود که مقتدر، علی بن عیسی را از زندان آزاد کرد، و به عنوان نایب حامد بن العباس، دواوین را زیر نظر او قرار داد، ولی

۱. الماردانی

علی بن عیسی مزاحم حامد می شد و کارها را بی نظر و مشورت او و به رأی خود انجام می داد. چنانکه برای حامد جز نامی از وزارت باقی نماند.

[روزی حامد بن العباس، ابن الفرات را برای بازپرسی از اموال احضار کرد، و علی بن احمد المدرائی را نیز برای مناظره با او حاضر نمود. ولی آنان نتوانستند علیه ابن الفرات دلیلی اقامه کنند. حامد برخاست و او را دشنام داد و مشت زد]<sup>۱</sup> ابن الفرات در پاسخ تأسف خورد و شقیع اللؤلؤی را گفت: «امیرالمؤمنین را بگوی که حامد شایسته وزارت نیست. آنچه او را به دخول در وزارت وادار کرد این بود، که من از او دو هزار دینار که افزون از مبلغ ضمانت شده گرد آورده بود، مطالبه کرده بودم. اکنون بیهوده تاخت و تاز می کند و در سفاهت خود در افزوده است». آن گاه او را از آن مجلس به زندان بردند، و اموالی عظیم از او مصادره کردند، و پسرش محسن را بزدند، و همه اصحاب او را زدند و از آنان اموالی عظیم بستند.

چون حامد، تصرف علی بن حسین را در کارها دید، دریافت که او را هیچ اختیاری نمانده است، اعمال خراج و املاک خاصه و عامه و مستحدثه و فراتیه را، در سواد بغداد و کوفه و واسط و بصره و اهواز و اصفهان برعهده گرفت، و از خلیفه خواست اجازه دهد برای وصول این اموال به واسط رود. تنها از وزارت نامی برای او مانده بود، و تدبیر همه امور به دست علی بن عیسی بود. حامد در گرد آوردن اموال دست ستم بگشود. مقتدر نیز دست او را هرچه گشاده تر داشت، آن سان که علی بن عیسی به وحشت افتاد. سپس قیمت ها در بغداد بالا رفت. مردم بشوریدند و انبارهای غله را تاراج کردند، زیرا حامد بعضی از سرداران، غله ها را انبار می کردند. حامد خود بیامد تا شورش را فرونشاند. مردم با او به زد و خورد پرداختند، و زندان ها را شکافتند و سرای شرطه را غارت کردند. مقتدر غریب الخال را با افراد لشکری به فرونشاندن آشوب فرستاد. او آشوب را فرونشاند، و عوامل فتنه را عقوبت کرد و فرمود تا انبارها را بکشایند و گندم ها را بفروشند، و این سبب پایین آمدن قیمت ها شد. حامد مردم را از خرید غلات از خرمنگاه منع کرده بود. خود غلات را می خرید و انبار می کرد. این فرمان لغو شد. ضمانت حامد نیز فسخ گردید. او عمال خود را از سواد فراخواند، و همه این امور بر عهده علی بن عیسی قرار گرفت، و مردم آرامش یافتند.

۱. مطالب میان دو قلاب از متن افتاده بود، لذا از این اثر اضافه شد.

### نبرد ابوالقاسم پسر عبیدالله المهدي در مصر

در سال ۳۰۷، عبیدالله المهدي، صاحب افریقه، پسر خود ابوالقاسم را با سپاهی به مصر فرستاد. سپاه او در ماه ربیع الآخر به اسکندریه رسید، و آنجا را در تصرف آورد. سپس به مصر رفت و در جیزه فرود آمد، و بر ناحیه صعید مستولی شد. برای مردم مکه نوشت که به طاعت او درآیند، ولی مردم مکه اجابتش نکردند. مقتدر مونس خادم را به مصر فرستاد، تا از آن سرزمین دفاع کند. میانشان جنگ‌هایی درگرفت، و از دو سو بسیاری کشته شدند. بالاخره در این جنگ‌ها پیروزی با مونس بود، و از این‌رو او را المظفر لقب دادند. از افریقه ستونی از کشتی‌ها، مرکب از هشتاد کشتی، به سرداری سلیمان خادم و یعقوب الکتامی، به یاری سپاه افریقه آمد. مقتدر فرمود تا کشتی‌های طرسوس به مصر رود. بیست و پنج کشتی به سرداری ابوالیمن با آلات نفت‌اندازی، روانه مصر گردید. آنان بر کشتی‌های افریقه غلبه یافتند، و بسیاری را به آتش کشیدند. سلیمان خادم و یعقوب الکتامی، با جماعتی اسیر شدند، و بسیاری کشته گردیدند. سلیمان را در مصر به زندان کردند و یعقوب را به بغداد فرستادند. یعقوب از آنجا بگریخت و به افریقه رفت، و مدد از سپاه مغرب قطع شد، و در قحطی و گرسنگی افتادند و بسیاری از مردم و اسبان مردند. بدین حال به دیار خود بازگشتند، و عساکر مصر همچنان از پی آنان بودند، تا دور شدند.

### بقیه خبر ابن ابی الساج

پیش از این گفتیم که مونس خادم با یوسف بن ابی الساج، عامل آذربایجان نبرد کرد و او را اسیر نموده به بغداد آورد و به زندان کرد. بعد از او سبک غلام او بر آذربایجان مستولی شد. در سال ۳۱۰، مونس خادم شفاعت کرد تا مقتدر او را از زندان آزاد نمود، و خلعت داد و بار دیگر منشور امارت آذربایجان، ری، قزوین، ابهر و زنجان را بدو داد بدان قرار که هر سال پانصد هزار دینار، جز ارزاق سپاهیان، به خزانه برساند.

یوسف به آذربایجان رفت. وصیف البکتمری نیز با سپاهی همراه او بود. در راه سری به موصل زد و اعمال موصل و اعمال دیار ربیع را بازرسی نمود. این کار به فرمان مقتدر بود. چون به آذربایجان رسید، غلام او شُبک مرده بود. یوسف بر آن دیار مستولی شد. یوسف در سال ۳۱۱ به ری رفت. احمد بن علی، برادر صعلوک فرمانروای آنجا بود -

چنانکه گفته‌ایم - آن را به اقطاع گرفته بود. او بر مقتدر عاصی شد و با ماکان کاکلی<sup>۱</sup>، از سرداران دیلم، که برای فرزندان اطروش در طبرستان و جرجان دعوت می‌کرد، طرح دوستی افکنده بود.

چون یوسف به ری آمد، احمد با او به مقابله برخاست. یوسف او را کشت و سرش را به بغداد فرستاد، و در ماه ذوالحجه بر ری مستولی شد. مدتی در ری بماند، سپس در آغاز سال ۳۱۳، به همدان رفت، و یکی از موالی خود به نام مفلح را به جای خود گذاشت. مردم ری او را بیرون کردند. یوسف در ماه جمادی‌الاولی همان سال به ری بازگشت، و بار دیگر آنجا را در تصرف آورد. مقتدر، در سال ۳۱۴، نواحی مشرق را به دست او داد، و اجازتش فرمود که اموال را در امور سرداران و سپاهیان خود صرف کند و نیز فرمود که به واسط رود، و از آنجا برای نبرد با قرمطیان به هجر عزیمت نماید، و با ابوطاهر قرمطی بجنگد. چون به واسط نزدیک شد، مونس خادم ملقب به المظفر که در آنجا بود، برای اقامت به بغداد رفت، و خراج همدان و ساوه و قم و کاشان و ماه بصره و ماه کوفه و ماسبدان را در اختیار او نهاد، که هزینه سپاه کند، و در جنگ با قرامطه از آن مدد گیرد.

چون یوسف، از ری به واسط رفت، مقتدر، به امیر سعیده نصر بن احمد سامانی امارت ری را ارزانی داشت، و فرمان داد برود، و آن را از فاتک، غلام یوسف بن ابی الساج بستاند. او در آغاز سال ۳۱۴ به ری روان شد. چون به کوه قازن رسید، ابونصر الطبری راه بر او بگرفت و تا از او سی هزار دینار نستد، راه را نگشود.

نصر بن احمد به ری رفت، و آن را از فاتک بگرفت، و دو ماه در آنجا بماند. آن‌گاه سیمجور دواتی<sup>۲</sup> را بر امارت ری بگماشت، و خود به بخارا بازگشت.

آن‌گاه محمد بن علی صعلوک را بر ری امارت داد. او تا شعبان سال ۳۱۶ در ری ماند تا بیمار شد. پس به ماکان کاکلی و حسن بن القاسم، معروف به الداعی، امیران دیلم نوشت، تا بیایند و ری را تسلیم آنان نماید. آنان بیامدند و محمد بن علی صعلوک از آنجا برفت و در راه بمرد. داعی و دیلم بر ری استیلا یافتند.

### بقیه خبر وزیران مقتدر

در باب وزارت حامد بن العباس، پیش از این سخن گفتیم، و گفتیم که علی بن عیسی، در ایام وزارت او، زمام همه کارها به دست داشت و با خود کامگی حکم می‌راند، و بسا که جانب او را رعایت نمی‌نمود و در توفیعات خود، بر عمال او اسائه ادب روا می‌داشت. چون یکی از نوابش بدو شکایت می‌برد، بر آن شکایت نامه توفیع می‌کرد: «انما عقد الضمان علی الحقوق الواجبه فلیکف الظالم عن الرعیه.» چون این‌گونه تصرفات بر حامد گران می‌آمد، از خلیفه خواست تا به واسطه رود، و در جمع آوری آنچه به عهده گرفته است، نظر کند. خلیفه نیز او را اجازت داد. پس خدم و حاشیه، از تأخیر در پرداخت ارزاقشان به بانگ و فریاد آمدند، و از فساد در امور وزارت بخروشیدند. البته این علی بن عیسی بود که در پرداخت مواجب تعلل می‌ورزید، و چون مواجب چند ماه ادا نشده باقی می‌ماند، به هنگام ادا مقداری از آن را اسقاط می‌کرد. عمال و همه کسانی که ارزاق و راتبه می‌گرفتند، شکایت کردند که هر سال دو ماه از مواجیشان کاسته می‌شود. این امور سبب بالاگرفتن آشوب علیه حامد بن العباس شد.

محسن، پسر ابن الفرات، وابسته به مفلح الاسود بود، و این مفلح از خواص مقتدر. میان او و حامد روزی سخنی رفت و حامد با او درشتی کرد. از این‌رو مفلح کینه حامد را به دل گرفت. محسن این فرصت غنیمت شمرد و مفلح را واداشت تا به مقتدر نامه نویسد، که اگر دست ابن الفرات را گشاده دارد، [از چند تن که بر شمرده بود] اموالی گزاف خواهد ستد. مقتدر نیز دست او را در هر کار که خواهد گشاده داشت، و او را وزارت داد. ابن الفرات نخست علی بن عیسی را گرفت و به همان زندان که ابن الفرات بود، فرستاد. این واقعه در سال ۳۱۱ اتفاق افتاد.

در این احوال، حامد بن العباس از واسط بیامد. ابن الفرات برای دستگیری او کس فرستاد. حامد بگریخت و در بغداد پنهان شد. آنگاه در نهان نزد نصرالحاجب رفت، و خواست تا او را نهانی نزد مقتدر فرستد، تا او را در سرای خلافت محبوس دارد و ابن الفرات بر او دست نیابد. نصرالحاجب، مفلح خادم را فراخواند و او را از قضیه آگاه ساخت و از او ساخت شفیع شود، تا مقتدر را از مؤاخذت حامد بن العباس منصرف گرداند. مفلح نزد مقتدر رفت، و با او به نحوی پسندیده گفت و گو کرد. مقتدر فرمان داد تا حامد را به ابن الفرات تسلیم کنند. ابن الفرات مدتی او را به زندان افکند. پس از مدتی



احضارش نمود. قضاة و عمال را هم بخواند و در باب اموالی که رسیده بود با او مناظره کرد. حامد به حدود هزار هزار دینار اعتراف کرد. محسن بن ابوالحسن بن الفرات بر عهده گرفت که پانصد هزار دینار از او بستاند. ابن الفرات او را تسلیم کرد، و او به انواع عذاب، معذبش ساخت و به واسطش فرستاد، تا اموالی را که در آنجا داشت بفروشد. ولی حامد در راه به سبب اسهالی که بدان مبتلی گردید، بمرد.

آن‌گاه از علی بن عیسی سیصد هزار دینار مصادره کردند. محسن پسر ابن الفرات، او را بار دیگر شکنجه نمود و مبالغی دیگر از او بستند. ابن الفرات او را به مکه فرستاد. آن‌گاه ابوعلی ابن مقله را گرفتند، ولی پس از چندی فرمان داد آزادش کردند. سپس ابن الحواری<sup>۱</sup> را دستگیر کرد. او را به پسر خود محسن سپرد. محسن او را به سختی شکنجه نمود، و به اهواز فرستاد، تا اموالی را که در آنجا داشت تحویل دهد. آن‌که بر او موکل بود چندان زدش که بمرد. همچنین حسین ابن احمد المادرائی را، که والی مصر و شام بود، و محمد بن علی المادرائی را دستگیر کرد. هزارهزار و هفتصد هزار دینار مصادره نمود. همچنین جماعتی از کتاب و جز آنان را مصادره کرد و به خواری افکند.

چون مونس از غزا باز آمد، و او را از کارهای ابن الفرات و آنچه پسرش از مصادره و شکنجه بر سر مردم آورده بود، آگاه ساختند، ابن الفرات از مونس بیمناک شد، و مقتدر را نیز از او به وحشت افکند، و اشارت کرد که او را به شام فرستد، تا حافظ ثغور باشد. مقتدر نیز او را به شام فرستاد و از مرکز خلافت دور ساخت.

پس ابن الفرات، در باب نصر الحاجب زبان به سعایت گشود، و مقتدر را به طمع مال او افکند. نصر نیز مردی توانگر بود. مادر مقتدر پناهنده شد.

اندک‌اندک زبان بدگویی مردم، در حق ابن الفرات دراز شد، و او به مقتدر شکایت کرد که از آن سبب که خیرخواه سلطان است، و برای استیفای حقوق او تلاش می‌ورزد، مردم با او دل بد کرده‌اند. آن‌گاه خود و پسرش سوار شده، به درگاه مقتدر رفتند. مقتدر چندی با آن دو گفت‌وگو کرد، و صله و انعامشان داد. چون از نزد او بیرون آمدند، نصرالحاجب راه بر آنان بگرفت، و مقلح الأسود بر مقتدر داخل شد، و از او خواست که ابن الفرات را عزل نماید؛ ولی مقتدر فرمان داد که آن دو را آزاد کنند، تا بروند. محسن در همان روز پنهان شد. فردای آن روز، نازوک و بلیق، با جمعی از سپاهیان به خانه ابن الفرات آمدند، و

۱. ابن الجوزی